اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بفهمی نفهمی مثل این‌كه پیر شدیم‌ها! ما سابق در زمستان در می‌آمدیم با همین عباهایی كه ... این آقاها جوانندها! می‌بینید! این عبا مالِ بله ... مال زمستان است ... این آقا ...

 می‌آمدیم، بقیه می‌گفتند: آقا زمستان است! عبای زمستانی داریم، تابستانی داریم، شما ...

 می‌گفتیم: ما زمستان و تابستان‌مان یكی است!

 یك‌دفعه مرحوم آقا ـ خدا رحمتشان كند ـ عبای چیزی بود. به من ـ در زمستان آمده بودند ـ گفتند: آقا شما فصول یادت رفته؟! الآن در كوچه‌ها برف است! تو فصل‌ها را فراموش كرده‌ای! این چه وضعی است؟! فلان است و این چیزها.

 بعد خودشان می‌فرمودند ما سابق، در همان زمان پدریمان ... آن‌جا كه ... آن موقع‌ها چیز بود دیگر. مثل حالا خانه‌ها اینطور نبود كه همه‌چیزش دست هم باشد. آشپزخانه‌اش زیر زمین بود، نمی‌دانم دستشویی‌اش دم حیاط بود ... در خودِ فضای ساختمان چیزی نبود. فقط اتاق و هال و این چیزها بود. خانه‌های قدیم اینطوری بود دیگر.

 می‌گفتند: كه زمستان ما می‌دیدیم كه ایشان مثلا صبح می‌خواهد برود برای تجدید وضو، بلند می‌شود، نمی‌دانم لباس اضافه می‌پوشد! جوراب پایش می‌كند، كمرش را با شالگردن می‌بندد ... پوستین می‌اندازد ... ما تعجب می‌كردیم. می‌گفتیم كه: بابا یك دستشویی كه دیگر جوراب پا كردن و ... آره. شال به كمر می‌بستند، بعضی‌ها شال می‌اندازند گردنشان. هر دو یكی است منتها حالا چیز می‌كنند ... بعد این ... خب البته هر دو باید گرم باشد. این‌هایی كه شال می‌بندند به خاطر این‌كه گرم بشود. آرتروز نگیرند. سلام علیكم! آقا بفرمایید اینجا شما سرما می‌خورید! اینجا كنارِ ... الآن صحبت همین باد و سرما و این چیزها. برای امثال من و شما این تذكرات خیلی لازم است.

 بعد ایشان می‌گفتند: ما تعجب می‌كردیم اینكه پدرمان می‌آید فرض بكنید كه می‌آید این همه چیز می‌كند.

 بعد الان ایشان می‌گفتند می‌فهمم كه حق با ایشان بوده! ما هم كم‌كم داریم می‌فهمیم كه حق با ایشان بوده!

 بله! می‌گفتند كه یك دفعه داشتیم ـ دیسك كمر داشتند و این‌ها، اذیتشان می‌كرد و ... منتها حرم كه مشرف می‌شدند می‌گفتند من با ماشین و وسیله نمی‌روم. من پیاده نمی‌روم. می‌خواهد كمرم درد بگیرد، می‌خواهد نگیرد. گفتم یك دفعه خدمت رفقا كه كمرشان در عین این‌كه خیلی درد می‌كرد، ولی حرم كه مشرف می‌شدند مشهد، پیاده می‌رفتند. بله. یك روز به ... ـ از چیز داشتند می‌آمدند بیرون. از حرم. این آقای عزّالدین زنجانی را دیدند كه ایشان الآن در مشهد ... ایشان می‌خواست برود، ایشان هم داشت می‌آمد بیرون ... بله سؤال كرد از حال و احوال آقا و خب دید كه مثلا با كسالت راه می‌روند، با ناراحتی راه می‌روند. گفت: آقا چطورید؟ ایشان گفتند كه: بله، یك مقداری كمرم درد می‌كند. بعد چیز كردند، فشار خون، گفت: بله بله فشار خون هم كه داریم. یك چند تا چیزهای دیگه هم اضافه شده و ... یك‌دفعه آن آقای زنجانی گفت: این‌ها همه از علائم جوانی است! مال جوانی است دیگر!

 خودِ ما هم كم‌كم داریم چیز می‌شویم. بله. بعد می‌فرمودند یك روز من، یك شب! می‌گفتند یك شب مشرف شده بودم حرم، زمستان هم بود. زمستان هم بود. برف هم آمده بود و خلاصه ما عصا را برداشتیم و رفتیم حرم. كمرمان هم طبق روال عادی خودش، او هم وظیفه خودش را انجام می‌داد و درد خودش را گرفته بود و هوا هم سرد بود. دیگه به حرم كه رسیده بودم، دیگر خیلی ناتوان شده بودم و ضعف كرده بودم. دیگر به آنجا كه رسیدیم، گفتیم: امام رضا خودت كه می‌دانی! ما را تكه‌تكه هم بكنی، سوار ماشین نمی‌شویم بیاییم اینجا! حالا خودت تو را خدا بیا این كمر ما را، این را درستش كن، ما با سوار ماشین بشو نیستیم خلاصه! ما پیاده می‌آییم اینجا. گفتند: هیچی! تا گفتیم مثل این‌كه حضرت دیگر خلاصه آن چیزش دیگر خلاصه چی می‌گویند؟ آن غیرت ولایی‌اش و فلان، دلش سوخت دیگر خلاصه به حال بابایمان حضرت دلش سوخت و خوب شد! می‌گفتند وقتی كه رفتم در حرم، دیدم دیگر درد ندارم! گفتم الهی شكر كه كمر ما را دیگر امام رضا خوب كرد! خوب كرد ... و دیگر می‌گفتند كه از آن به بعد ... من چون خودم از ایشان سؤال كردم. گفتم كه: ـ در یكی از همین سفرهایی كه می‌رفتم مشهد، ازشان سؤال كردم كه ـ كمرتان چطور است؟ بعد ایشان این قضیه را گفتند. گفتند كه حضرت شفا داد. دیگر حضرت شفا داد و قضیه‌اش به این كیفیت بود.

 گفتند: خلاصه ما را قطعه قطعه كنی، ما سوار ماشین نمی‌شویم. عصا را دست می‌گیریم و پیاده می‌آییم. بله. خوش به حال این‌ها. حالا بعضی‌ها اگر رو داشته باشند، تا خود ضریح هم با ماشین می‌آیند. منتها رویش را دیگر ندارند! و الّا ...

 بنده خودم در قبرستان بقیع، دیدم بعضی از افراد صاحب رساله عملیه را، كه با كفش تا دمِ قبور ائمه بقیع رفته بودند. و داشتند زیارت‌نامه می‌خواندند. با كفش! مرحوم پدر ما، در قبرستان بقیع تمامش ـ نه فقط آن قسمت را ـ همه را با پای برهنه ایشان، بدون كفش می‌رفتند. و می‌گفتند همه قبرستان بقیع محترم است و همه محل دفن بزرگان، ذراری پیغمبر، اصحاب ... مگر انسان می‌شود در جایی كه یك صحابی هست، با كفش ... شما الآن قبر میثم تمار را با كفش می‌روید؟ قبر میثم؟ نه! كفش را در می‌آورید و ... قبر رشید همینطور. مسلم بن عقیل، بزرگان، حضرت عبدالعظیم. حضرت عبدالعظیم! چقدر راجع به ایشان ثواب آمده و زیارت ایشان چقدر اصلا مشخص است كه انسان وقتی می‌رود حال و هوایش عوض می‌شود. و در شیراز، حضرت احمد بن موسی، محمد بن موسی. بله. حضرت علاءالدین حسین (....) این‌ها همه از ذراری پیغمبرند كه به آن‌جا متصل هستند.

 بگذارید ببینیم این را باز كنیم می‌توانیم بخوانیم یا مثل روزهای گذشته خارجش ...؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بله. همین درس‌های خشك و خالی و بدون نتیجه علمی و عملی است كه انسان را به بعضی از مسائل می‌كشاند. این مطالبی كه در این كلمات بزرگان انسان این‌ها را به دست می‌آورد، این‌ها را باید به آن جنبه عملی بدهد. و الّا صرف خواندن، نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. خیلی برای من موجب تعجب است كه یك شخص، یك عمری را در این مسائل سیر كند، و غوطه‌ور بشود و موشكافی كند و دقت كند، و دقتش مورد ملاحظه قرار بگیرد، آن‌وقت بلند شود بیاید و بگوید كه: ثقیفه بنی‌ساعده از افتخارات اسلام است!

 خیلی عجیب است! بلند شود بیاید و بگوید كه فرض كنید كه عمر، یا باید بگوییم كه مسلمان نبوده، كه خلاف است! ضرورت است. و یا این‌كه اگر بوده، چطور می‌تواند به رسول الله بگوید إنّ الرجل لیهجر!

 خیلی عجیب است برای انسان كه بیایند و در این مطالب سیر كنند و بعد بگویند قضیه لگد زدن در و كشته شدن حضرت زهرا این‌ها از افسانه‌های تاریخ است. خیلی عجیب است برای ما كه یك عده كه از این‌ها مهم‌تر و بیایند و بگویند ابوحنیفه از افتخارات اسلام است. این‌ها از كجا پیدا می‌شود؟ یا این‌كه بیایند بگویند علی‌های زمان، حسین‌های زمان. چی‌چی‌های زمان. علی‌های زمان كه‌ها هستند؟ هان؟ ما می‌دانیم امیرالمؤمنین كه بوده؟ می‌دانیم كه بوده؟ ما فقط یك شمشیر ذوالفقار علی را دیده‌ایم و دلاوری‌هایش را در جنگ‌ها و كندن در خیبر. همین كندن در خیبر را؛ ما نمی‌دانیم درِ دو لنگه را باز كنیم. حالا اگر به حساب ظاهر شما بخواهید نگاه كنید. تا حالا به كندن در خیبر و فلان و این حرفها. آیا آن روایتی كه پیغمبر راجع به علی گفتند: لولا ما أخاف علی أمّتی ما أخاف علی نصاری، لقال فیك یا علی كلاماً لا یمرّ علیك أحد إلّا یتبرّك بتراب قدمیك. این كلامی كه پیغمبر راجع به علی گفتند، كدام علی زمان شما پیدا می‌كنید كه این كلام در او صادق باشد؟

 می‌گوید: اگر ترسم نبود كه مردم همان را بگویند كه نصاری راجع به عیسی بن مریم گفتند ـ لقلت فیك كلاما لا یمرّ علیك أحد إلّا یتبرّك بتراب قدمیك ـ به تو حرفی را می‌زدم كه هرجا عبور می‌كردی خاك پایت را به چشمشان می‌كشیدند. درست شد؟ كه ترسم فقط از این است كه مردم من هم نصرانی بشوند؛ مسیحی بشوند.

 آن‌وقت حالا ما: علی زمان! حسین زمان! آن‌وقت كه‌ها این حرفها را می‌زدند؟ كسانی كه متوغّل در فلسفه و این مسائل بودند. دقت‌هایشان، تأمل‌هایشان، مسائلشان ... این‌ها این حرفها را می‌زدند. هان؟ این‌جاست كه انسان باید این مطالبی را كه می‌خواند، اولا باید دستش متصل باشد، این یك! كه این خیلی مسئله، مسئله مهمی است. بدون اتصال به یك منبع، و بدون اتصال به یك سرچشمه و بدون راه‌نمایی فرد خبیر، آدم به همان جاهایی می‌افتد كه بقیه افتادند. می‌افتد دیگر خب می‌افتد! شوخی كه ندارد. اطلاعات شیطان، شیطان كوچك، آن شیطان كوچك كه امریكاست! شیطان كوچك این است. همین شیطانی است كه ماها را گول می‌زند. بله، این اطلاعات شیطان كوچولو، انقدری! این معلوماتش خیلی زیاد است. فوت و فن‌هایی كه این بلد است، بالاتر از آن است كه ما بلدیم. تجربه‌ای كه این دارد، اوه! از زمان ملائكه تجربه دارد تا الآن! ما همین دو روز است آمده‌ایم در این دنیا داریم می‌رویم، خیال می‌كنیم می‌توانیم سر او كلاه بگذاریم.

 پشه كی داند كه این باغ از كِی است؟

 در بهاران زاد و مرگش در دِی است!

 ما دو روز آمده‌ایم در این دنیا و می‌رویم، آن‌وقت می‌خواهیم ما سرِ شیطان را كلاه بگذاریم! نه جانم، آن شیطان كوچك، ـ شیطان بزرگ آمریكاست ـ شیطان كوچك خیلی درس‌ها را بلد است. پیغمبرها را گول زده؛ اوه! ما كه جای خود داریم. پیغمبران را. پیغمبران را رفته گول زده. البته خب قبل از آن‌كه به مقاماتِ فعلیت برسند. سراغ آن‌ها هم رفته. سراغ آن‌ها هم رفته. سراغ بزرگان رفته. سراغ اولیاء رفته. سراغ نمی‌دانم دیگر هركس را كه بگویید دیگر. همه را از راه خودش. همه را از آن سوراخ سُمبه‌ها، روزنه‌ها، از آن‌ها رفته. وارد می‌شود. قشنگ، خوب، چنان عالی، چنان راقی، چنان لطیف، چنان ظریف، وارد می‌شود كه انسان راه خودش را حق می‌بیند. مسیر خودش را حق می‌بیند. عجیب است دیگر! دیروز گفتم خدمت رفقا. گفتم. وقتی نگاه می‌كنیم می‌بینیم تاریخ یك جریان را هِی در خودش تكرار می‌كند؛ صورت‌ها عوض می‌شود. یك جریان، یك حرف، یك برنامه. آن برنامه هِی تكرار می‌شود. آمده، بر خلاف حرف پیغمبر، رفته خلافت را غصب كرده، بالای منبر بعد می‌گوید كه: مردم از ما خواستند، اگر من نمی‌كردم، دین رسول خدا روی زمین می‌افتاد؛ كسی نبود بیاید این دین را بردارد.

 همان را، ما بعد هزار و چهارصد سال هم می‌شنویم! عجیب است‌ها! تو برو كنار، ببین دین زمین می‌افتد یا نه! پاشو برو دیگر عمقلی! ببین زمین می‌افتد یا نه!

 این حكومت‌ها، این خلفاء، این‌هایی كه خودشان را خلفای روی زمین می‌دانند، این كشورهای اسلامی و عربی، منظورم این‌ها هستندها! منظورم این‌ها هستند. این‌ها همه چه می‌دانند؟ خودشان را خلیفه خدا می‌دانند روی زمین. اگر بروند، آسمان روی زمین می‌افتد! مثل این‌كه راجع به خلیفه می‌گفتند:

 آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

 بر جفای مرگ مستصعم أمیرالمؤمنین!

 آمدند گفتند اگر بكشی مستصعم را، آسمان خون می‌بارد. گفت خب می‌گذاریم در نمد، آن‌قدر در كله‌اش می‌كوبیم، ـ به قول قمی‌ها آن‌قدر می‌كوفیم به كلّه‌اش! ـ تا ببینیم از آسمان اگر باران آمد، دیگر دست بر می‌داریم، حالا تا چه رسد به خون. اما دیدند نه بابا اگر ابری هم بود، رفت! كجا باران كه نیامد، نه خون آمد، نه باران آمد، ابرها هم رفتند! هیچی هم نشد!

 حالا هی ما هم می‌آییم برای خودمان چكار می‌كنیم؟ تكلیف درست می‌كنیم. اگر ما نباشیم دین می‌رود. اگر ما نباشیم خدا از بین می‌رود! اگر ما نباشیم، دنیا به آخرت می‌رسد. اگر ما نباشیم، ما، ما، ما، ما ... تا كِی ما ما ما؟! تا كی؟! تا كی ما؟!

 یك حرفی بود خیلی خنده‌دار بود. بله. وقتی یك بنده خدایی فوت كرده بود، چیز شده بود. من شنیدم یك بنده خدایی داشت كه نماز چیز می‌گفت. نماز جمعه. یك شخصی می‌گفتش كه بله ما گفتیم وقتی این قضیه اتفاق می‌افتد دیگر چه خواهد شد؟ دیگر همه چیز تمام می‌شود! دیدیم نه، روز اول گذشت، نه؛ روز دوم گذشت، نه. روز سوم گذشت نه. قشنگ! و می‌گفت: و امروز روز نوزدهم است! می‌گفت قشنگ مثل این‌كه روزها را یكی‌یكی می‌شمرده! بله! و هر وقت هم نماز می‌خواند باران می‌آمد. می‌گفت من نمی‌دانم چرا در نوبت ما كه می‌شود باران می‌آید!

 درست؟! امروز روز نوزدهم است كه ... چرا باید؟ چرا باید طوری بشود؟ مگر چه شده؟ ما در ذهن خودمان خلاف پرورانده‌ایم كه الآن وحشت داریم. ما در ذهن خودمان بزرگ كرده‌ایم كه الآن نگرانیم. ما در ... آسمان نه بابا! درخت‌ها سبزند برای خودشان! یك برگ هم در این دنیا زرد نشد! بعضی‌ها كه می‌روند یك برگ هم زرد نمی‌شود. حالا بعضی‌ها زیرِ سنگ هم خون دیده می‌شود. أمیرالمؤمنین برود، خون، آسمان خون می‌بارد. امام حسین برود، فلان. یا اولیاء بروند ...

 یك روز با مرحوم آقا رفتیم دیدن ـ خدا رحمت كند ـ آسید عبدالعزیز طباطبایی. چیزِ مرحوم آسیدكاظم یزدی بود. در قم هم بود. در چیز شاید نفر اول بود. در كتاب‌شناسی. در كتاب‌شناسی و این‌ها، اعلام، شاید مثل نداشت. آمده بودند بعد با مرحوم آقا قم مشرف شدم، سال آخر حیاتشان مثل این‌كه بود، یكی دو سال آخر حیاتشان. ما رفتیم پیش ایشان. بله. ایشان صحبت‌های خوبی كرد، از جمله صحبت‌هایی كه كرد: كتاب مال میرداماد بود، افق مبین را آورد خطی و به آقا داد و گفتش كه آقا این كتاب دست شما را می‌بوسد! شما بیایید این را چیزش كنید و خلاصه تعلیقات و فلان و این چیزها؛ ایشان فرمودند: آقا من وقت ندارم! من هنوز در چیزهای خودم مانده‌ام؛ فلان و این حرفها.

 گفت: خلاصه من دیدم كه ... می‌گفت: من همه را ـ یعنی كسانی كه هستند قم ـ می‌گفت رفتم، دیدم نه! فقط این خلاصه فقط دست شما را می‌بوسد.

 بعد ایشان یك مطلبی را نقل كرد. گفت: در شبی كه مرحوم قاضی به رحمت خدا رفت، آقای خوئی، ایشان گفتند كه من روی پشت بام بودم و داشتم نماز شب می‌خواندم، می‌خواستم نماز شب بخوانم؛ دیدم آسمان همه شروع كرد به تناثر نجوم. ستاره‌ها هِی می‌آمدند، می‌ریختند، می‌افتادند، می‌رفتند در افق، از این‌طرف، از آن‌طرف؛ فلان. همینطور می‌گفتند كه من دیدم. این را آقای آسیدعبدالعزیز از قول آقای خوئی نقل می‌كرد. می‌گفتند فلان.

 می‌گفتند كه ما سر درس ایشان بودیم، آمدند و بعد از این چیز، نشسته بودیم. گفتند كه من دیشب یك همچنین چیزی را دیدم. چون صبح مشخص شد كه مرحوم قاضی به رحمت خدا رفتند؛ مشخص شد. مشخص شد. اعلام كردند.

 من دیشب این را دیدم.

 بعضی‌ها گفتند: آقا مگر در رفتن یك كسی تناثر نجوم می‌شود؟ ایشان فرمودند: من با چشم خود دیدم، حال شما می‌خواهید بپذیرید، می‌خواهید نپذیرید. آنی كه من دیدم، با چشم خود دیدم. درست شد؟

 ولی بعضی دیگر نه، بعضی دیگر بروند آب از آب تكان هم نمی‌خورد. اگر تكان هم باشد، تازه اگر تكان بخورد می‌ایستد. بركت است دیگر! هركسی بالاخره باید یك بركتی ... یكی در رفتنش بركت است، یكی در ماندنش بركت است. خلاصه هركس یك جور بركت است. ما هم مثل اینكه در رفتنمان بركت است. هِی شر به پا می‌كنیم. این ... هركس یك قسم، یك جور، خلاصه این چیز دارد.

 آن‌وقت ما داریم می‌آییم این علی را، این حسین را، این امام زمان را، این ... این‌ها را داریم می‌آییم با بقیه مقایسه می‌كنیم. بقیه را با این‌ها ... این‌ها ... چه می‌فهمیم؟ چه می‌فهمیم ما؟ لذا صرفا با خواندن نیست؛ با پیاده كردن این مطالب است، علماً و عملًا؛ كه انسان می‌تواند از خیلی از انحراف‌ها، می‌تواند خودش را نجات بدهد و جلوگیری كند.

## ادامه نقد كلام سید

 خب؛ كلام ما در مطلب مرحوم سید دیگر خیال می‌كنم كه به نقطه چیز رسید؛ به نقطه وضوح رسید كه مرحوم سید، در این‌جا نسبت به علم انائی، و ... كه حالا از او تعبیر به لوح محفوظ می‌شود، كه در آن لوح محفوظ همه چیز به عنوان ثبوت هست، یكی از رفقا اشكال كرده بود كه این مطلبی كه شما می‌گویید كه هرچیزی كه به واسطه زمان در خارج متدرج الحصول است ولی در واقع ثابت هست، یا تمام آن‌چیزها در مسئله.... این با آن علم اطلاقی حق منافات دارد، با آن قدرت اطلاقی حق منافات دارد. با آن سعه وجودی لا متناهی حق منافات دارد كه خدا یك اراده بكند و دیگر اراده نكند. این اراده نكند. این اگر آن ... یا مثلا آن آیه شریفه كه در اینجا می‌فرماید: كلّ یوم هو فی شأن؛ با این چطور مسئله جور در می‌آید و همینطور خب مطالب دیگر.

 البته خب این مباحث گذشته را خب ایشان نبودند و خب چیز نبودند. علی كلّ حال ولی از نظر این‌كه سؤال ممكن است در ذهن بیاید و نقطه ابهامی باقی بماند، بنده در اینجا عرض می‌كنم كه:

 این مسئله هیچ تنافی ندارد این مسئله. آن اطلاق علم حق، و آن استغناء ذاتی حق است كه اقتضاء می‌كند یك امر و یك اراده، در ذات حق متجلی بشود، نه دو اراده. اراده متعدد است كه دلالت بر ضعف وجودی می‌كند و دلالت بر نقص و جهل و دانانی می‌كند و در اراده متعدده است كه انسان آن ضعف را و آن نقصان را احساس می‌كند. یك بحثی هست در موردِ ... در بحث اصول. بحث اصولی هست كه آیا در هنگامِ ... متكلم در ادای تعبیر آیا می‌تواند اراده دو امر مختلف را بكند یا نمی‌تواند؟ فرض بكنید كه می‌خواهد بگوید یك چیزی است. یك لفظی است، از الفاظِ حالا فرض كنید كه از الفاظ مشترك. فرض كنید كه لفظ شیر. این شیر، حالا شیر در زبان فارسی، به سه معنا و سه مصداق گفته می‌شود. كه یكی‌اش همان حیوان مفترس، یكی هم همین شیرِ خوردنی و این‌ها، یكی هم همین شیرِ لعاب و این‌ها. حالا فرض بكنید كه می‌گوید: وقتی رفتی بیرون، شیر بخر بیا.

 هم شیر خانه خراب است، باید شیرش عوض بشود، هم این‌كه باید از همین شیرهای پلاستیكی و چی است؟ همین شیرهای پلاستیكی، تویش گچ می‌ریزند، آب می‌ریزند تویش می‌دهند به مردم! همین ... صف می‌كشند مردم خیال می‌كنند شیر است، چی است. یا مثلا همین شیر فله‌ای. شیر بخر بیا. دیگر ... همه چیز ........ بله. این آن‌وقت آیا می‌شود فرض كنید كه این با یك لفظ متكلم بگوید كه به آن فرض كنید كه پسر شما وقتی كه می‌روی بیرون شیر بخر، هر دو مورد نظر باشد؟ این نمی‌شود. و خب اصولیون نسبت به این مسئله تقریبا اتفاق نظر دارند كه شخص متكلم، هنگام اراده، به یك چیز اراده‌اش تعلق می‌گیرد، در تصور ذهنی؛ كه تصور ذهنی از مبادی اراده و مبادی امر است. نه به دو چیز. به دو چیز نمی‌تواند ... و خودِ ما، این را در خودمان نگاه می‌كنیم. علی كلّ حال مبانی اصولی بر طبق فطریات است و بر طبق امور متعارف و فطری است و آن امور ضروری در محاوره است؛ اگر فرض بكنید كه شخص برود بیرون و فقط شیر در لبنیاتی را بخرد و بیاورد، نمی‌تواند مولا یا پدر او را مذمت كند بر این‌كه چرا آن را نخریدی، مگر ندیدی شیر حوض خراب است، چرا نخریدی؟

 ـ خب شما به من گفتی برو شیر بخر، خب نگفتی برو شیر حوض هم بخر.

 به هر حال آنی كه الآن بیشتر به نظر می‌رسد، آن ...

 یا به دنبال قرینه می‌گردد. اگر ببیند كدام‌یك از آن‌ها، از نقطه نظر وجود شواهد و قرائن حالیه، و مقامیه، اقرب به ذهن است، آن متبادر می‌شود به ذهن. حالا مثل فرض بكنید كه در یخچال، یك لیوان شیری پیدا كرد، ولی آنی كه الآن خیلی در صحبت هست در میان افراد، همانی است كه فرض كنید كه خراب شده و آب از آن می‌چكد و حالا باید عوض بشود، تغییر پیدا بكند؛ آن را می‌رود می‌گیرد.

 اگر بگویند خب، مگر الآن فرض بكنید كه چرا مثلا نگرفتی، می‌گوید خب شما مثلا آن را نگفتید و مولا جای مذمّت و ملامت و این‌ها هم خب طبعا ندارد. واقع مسئله این است. حالا فرض بكنید كه ما خودمان بیاییم از پیش خودمان یك قناع (....) درست كنیم و مبنا رویش بریزیم آن غلط است. این (....) كه خیلی چیزهایی كه هیچ وجود خارجی ندارد و وجود محاوره‌ای ندارد و ما از خودمان بیاییم بسازیم، بتراشیم: نه ایراد ندارد.

 نه خیر! خیلی هم ایراد دارد! ایراد ندارد یعنی چه؟! ایراد دارد دیگر. آنی كه الآن در مورد محاوره و گفتگوی سیره عقلائیه هست، این روش هست، این كیفیت هست كه با این كیفیت مسئله بین طرفین در این قضیه، بین دو طرفین می‌تواند این واقع بشود و بر آن اساس مسائل دیگر می‌تواند مترتب بشود. مسائل ثواب، جزاء، حقوقی و غیر حقوقی، همه بر این قضایا می‌تواند ترتب پیدا بكند. خب این مسئله، مسئله واضحی است. خب این چرا ما نمی‌توانیم، چرا ما دو چیز را قصد نمی‌كنیم؟ چون سعه وجودی ما این را اقتضا می‌كند. سعه وجودی ما نمی‌تواند دو مصداق متخالف را در هم بیاورد. لذا اگر نظر رفقا باشد، در بحث تعیین أحدالمصادیق، یا تعیین أحدالمصادقین، ما گفتیم كه ذهن یك معنای مبهمی را در به اصطلاح در ذهن می‌آورد كه آن معنای مبهم، می‌تواند مجموعه‌ای از سه‌تا باشد. نه سه معنا را در ذهن بیاورد. وقتی كه به انسان می‌گویند: برو شیر یا فرض كنید كه به انسان می‌گویند: شیر، همین كه اسم این شیر می‌آید، خب من چه معنایی را قصد، در ذهنم تبادر می‌كند؟ آیا شیری كه باید عوض بشود؟ یا شیری كه باید خورده بشود؟ یا شیری كه ما را می‌خورد؟ كدام‌یك از این سه معنا در ذهن می‌آید؟ هیچ‌كدام از این‌ها دقیقا در ذهن نمی‌آید؛ این كه مراد متكلم و مولا این معناست دقیقا یا آن معناست. ولی ذهن می‌آید به طور مبهم یكی از این سه‌تا را در ذهن می‌آید قرار می‌دهد. هنوز ما كلام بعدی را نیاورده‌ایم. هنوز ما جمله بعدی را ذكر نكرده‌ایم. ببینید: شیر. همین كه می‌گویم شیر. نگفتم شیر را دیدم. را دیدمش را نگفتم. شیر، بخر. بخر را نیست. شیر سر حوض را عوض كن. این را نگفتم. آن اسم اولی را كه من گفتم، بعد یك سرفه می‌كنم، منتظر است ببیند كه من آن كلمه بعدی كه می‌گویم چیست. در آن كلمه اول شما چه چیزی در ذهنتان می‌آید؟ كدام‌یك از این سه مصداق؟ هیچ‌كدام! هیچ‌كدام دقیقا در ذهن نمی‌آید. نه آن شیری كه به اصطلاح چیز است، و نه آن، و نه آن. منتظریم ببینیم احد ... ولی هر سه تای این‌ها به نحو اجمال می‌آید. اما آن كه كدام را قصد كرده، این برای انسان مجهول می‌ماند. پس تعیین احدالمصادیق، این تعیین به عنوان ابهام است. حضور احدالمصادیق این به عنوان ابهام است، نه به عنوان تعیین و تشخص، كه جزماً و بتّاً مخاطب این یك مصداق را بخواهد بر مولا تحمیل كند كه منظور مولا این است. كه وقتی مولا بگوید شیر بخر، بگوید: ا! شما كه از این شیرِ اول كه گفتی، معنای شیرِ ـ فرض كنید ـ شیر را دیدم است.

 خب از كجا؟ من كه جمله بعدی را نگفتم كه تو حالا بر آن حمل می‌كنی. درست شد؟ این به خاطر چیست؟ این به خاطر ضعف وجودی است. پس چون ضعف وجودی و نفسی ما در اینجا حكومت دارد بر ذهن ما و بر فكر و قلب ما، ما ناچاریم یك معنای ابهامی در اینجا قصد كنیم. و برای ادای یك مطلب، ما نمی‌توانیم دو مطلب را، دو اراده را پشت سر هم بیاوریم. اگر خداوند ذهن ما را جوری قرار می‌داد، نفس ما را جوری قرار می‌داد كه می‌توانستیم هم خودمان با یك اراده، دو معنا را به مخاطب القاء كنیم، این معنایی كه می‌خواهم امروز عرض كنم، مسئله خیلی دقیق است و مسئله اصولی است و بسیار دقیق است و این در كلمات بزرگان این‌ها این مسئله دیده می‌شود.

 اگر ما بخواهیم دو معنا را و دو مصداق مختلفه النوعیه را با یك عبارت بخواهیم آن را القاء كنیم، مخاطب ما هم باید این توان را داشته باشد كه این دو معنا را هم بتواند بفهمد. اگر فقط ادراك و قوّه در ما باشد، ولی در او نباشد، باز در اینجا چیست؟ نقص در اداء مطلب لازم می‌آید.

 پس هم ما باید توان برای اراده دو معنا از لفظ واحد را داشته باشیم، و هم مخاطب باید قدرت و توانِ برای درك دو معنا را در آنِ واحد بدون قرینه ... خب چون قرینه باشد همه می‌فهمند. بگویم برو شیر بخر، بعد بگویم كه منظورم را كه می‌دانی! هم سر حوض خراب است، هم الآن می‌خواهیم صبحانه بخوریم، سفره افتاده!

 خب این كه سفره افتاده، خودش یك قرینه است دیگر. قرینه لفظیه است. شیر حوض هم كه دیدی خراب است، پس آن هم چیست؟ آن هم می‌شود قرینه. این را كار نداریم. بدون قرینه. و بدون یك قرینه حالیه، مقامیه، و امثال ذلك، بدون این مخاطب باید قدرت اراده برای دركِ ... چون او هم كه می‌خواهد یك مطلب را درك بكند، او هم باید اراده كند. فقط اراده در تكلم نیست. اراده در به اصطلاح استماع هم اراده هست. اگر شخص اراده برای استماع نداشته باشد ... دیده‌اید برای یك شخص صحبت می‌كنید، آخرش: اوه! حواست كجاست؟!

 این سِماع بوده، استماع نبوده. فرض كنید كه می‌گوید: حواست به من باشد. حواست به من باشد یعنی اراده بكن. اراده سماع را باید داشته باشی. و الّا آدم حرف می‌زند، حواسش یك جای دیگر است، ذهنش یك جای دیگر مشغول است به یك دلدار، ای دَدَم وای! این یك ساعت می‌آید اینجا و آقا هم هرچه می‌گوید، او یك جای دیگر است! البته بهتر از اینجا! دیگر اصلا نمی‌فهمد كه چه مطلبی در اینجا بوده و چه صحبت شده و چه ردّ و انتقاد و نقدی در اینجا بوده.

 خب، خوب است آدم جای خوب باشد. فكر و ذهنش جای خوب باشد. امام سجاد علیه السلام در آن ... بله. می‌فرماید: یا مَن. بله. الهی! من ذاالذی ذاق حلاوه محبّتك فرام من دونك بدلا. عجیب است! معجزه امام سجاد این‌هاست. این عبارات.

 نمی‌تواند انسان بدون اراده یك مطلبی را بخواهد بفهمد. این فهمیدن هم خودش اراده می‌خواهد. پس بنا بر این از آن‌جایی كه وجود ناقص ما، قابل برای اراده دو معنای مخالف نیست، و وجود ناقص ما، قابلیت برای اراده دو معنا در شنیدن نیست، پس بنا بر این این نقص اقتضا می‌كند كه از هر لفظ اراده معنای واحد بشود. حالا در مورد باری تعالی هم همین است؟ یعنی در مورد باری تعالی هم چون ما هم نمی‌فهمیم یك معنا را قصد كنیم، در آن القاء كنِ وجودی، در القاء كُن وجودی بر خلقت زید، آیا حتما باید آن صورتِ ماهوی زید اول متشخص و متعین به وجود بشود؟ یا این‌كه نه! با آن القاء كن وجودی، و اراده بر تحقق زید خارجی، به نفس آن اراده هم، ذات باری می‌تواند. حالا ما اصلا می‌گوییم ذات باری دارای نفس است. دارای ذهن است. حالا از باب مثال داریم می‌گوییم. داریم تشبیه خودمان را می‌كنیم.

 اگر ذات باری ... اگر ما بتوانیم كه با اراده از لفظ واحد دو معنای مخالف را قصد كنیم، اگر بتوانیم خب ذات باری هم به طریق اولی هم می‌تواند از لفظ واحد دو معنای مخالف را قصد كند. از یك اراده، دو مراد را می‌تواند صورت خارجی به خود بدهد. پس اگر ذات باری نتواند از یك اراده، دو مراد را صورتِ خارجی بدهد، این دلالت بر ضعف وجودی، در مقام اراده و در مقام تكوین می‌كند. كه آن‌وقت خلاف ...

 پس بنا بر این نفسِ آن اراده‌ای كه تعلق به انتقاش ماهیت زید گرفته است به نقش وجود، به نفس آن اراده، انتقاش عمرو به آن حقیقت وجود هم در آنجا محقق خواهد شد. وقتی كه در دو چیز این مسئله محقق بشود، در همه اشیاء این مسئله محقق خواهد شد.

 روی این جهت، اراده باری، بر تحقق یك شیء، ـ اینجا باید دقت بشود ـ اراده باری بر تحقق یك شیء، در صورت عدم اراده بر شیء آخر، چه وجهی دیگر در اینجا می‌تواند پیدا بكند؟ بلاوجه خواهد شد. دیگر در اینجا ترجیح می‌شود بلا مُرَجِّح. كه باری هنوز اراده بر تحقق یك شیء ندارد، وقتی اراده ندارد، یعنی آن شیء در نفس باری، چیست؟ عدم است. عدم است دیگر. وقتی كه عدم باشد ... من الآن از یك دقیقه دیگر خبر دارم در اینجا؟ خبر ندارم. كه یك دقیقه دیگر ... الآن ساعت چند است؟ هشت و هفده دقیقه. الآن هشت و هجده دقیقه، چه اتفاقی می‌افتد؟ خبر ندارم. تصور می‌توانم بكنم كه همین حالت جلسه و مجلس دوستان به همین كیفیت استصحاب پیدا بكند. ولی آیا به ضرس قاطع می‌توانم بگویم كه در یك دقیقه دیگر ـ تحقیقا ـ همانطوری كه الآن دارم مشاهده می‌كنم، چیست؟ نیست. نمی‌توانم بگویم. چرا؟ چون برای من عدم است. وقتی كه عدم شد، صورت ذهنی هم نسبت به آن نمی‌توانم پیدا بكنم. تصمیم هم نسبت به آن نمی‌توانم بگیرم. كه از الآن بیایم تصمیم بگیرم. آن‌هایی كه خبر داشتند، نشستند سرجایشان! ابن ملجم می‌آید پیش امیرالمؤمنین، حضرت می‌گوید كه تو قاتل منی! ابن ملجم می‌گوید: قاتلت هستم پس چرا من را نمی‌كشی؟ حضرت می‌فرماید: مگر من می‌توانم قاتل خودم را بكشم؟!

 اگر بكشم كه دیگر قاتل من نبودی! یك آدم بی‌گناه را كشته‌ام! هان؟! أأقتل قاتلی؟! ببینید چقدر كلام حكیمانه است! اگر تو را الآن بكشم، پس معلوم می‌شود تو قاتل من نبودی. تو یك آدمی بودی و در تصور من. ما الآن به تصور چه؟ می‌گیریم، می‌بندیم، و هركاری كه دلمان می‌خواهد می‌كنیم. به تصور. مگر مرگ دست خدا نیست؟ پس چرا ما انقدر از مرگ می‌ترسیم؟ چرا انقدر دور خودمان حصار می‌كشیم؟ اوه! در برج، با.... بیا، توپ‌ها، تانك ... كه چه؟ نمیریم! ای بابا! یك پشه می‌گزدت می‌میری عموجان! پشه! پشه!

 یك‌دفعه ما در تركیه بودیم، داشتیم می‌رفتیم از آن تنگه.... با همین چیزهایی كه داشتیم می‌رفتیم، با چند تا از دوستان بودیم چند سال پیش. رفته بودیم؛ یكی از آنجا چیز بود، مال همانجا بود. از دوستانِ ... از رفقا بود. در یك جزیره بودیم، كاخ بود. گفت: آقا آن كاه! كاه!

 به كاخ، به خ می‌گفت ـ بنده خدا فارسی بلد نبود (....) ـ ها. می‌گفت: كاه. هی می‌گفت كاه! كاه را ببین! می‌گفتم: كاهی نمی‌بینیم!

 البته كاه زیاد می‌بینیم! ولی حالا ... هم كاه زیاد می‌بینیم هم كاه‌خور زیاد می‌بینیم! ولی كاهی ما اینجا نمی‌بینیم! كاخ!

 گفت اوناها! گفت این می‌دانید چیست؟ گفت این یك كاخی بوده، پادشاهی بوده اینجا، گفته بودند كه دخترش را مار می‌گزد. یك چیزی، حالا پیغمبری به او گفته؛ منجمی از این جمْبل ممبلی ها! خلاصه خواب دیده، هرچه بوده ... این دخترش را آمده وسط دریا، ـ جزیره كوچكی هم بوده ـ آمده وسط دریا، یك دانه كاخ درست كرده، كه دیگر آنجا دیگر معلوم است دیگر مار نیست. خب وسط دریا، یك جزیره خشكِ ... مار آن وسط چكار می‌كند؟ هان؟

 آمده بوده رفته بوده یك كاخی درست كرده و به اصطلاح چیز. همچین خیلی هم چیز نبود. درست؟ بعد از آنجا غذا برایش می‌فرستاده كه از اینجا بیاید و غذا و این‌ها، بیاید این‌ها كه دیگر قطعا داشته باشد ـ عجب ما چه فكرهایی داریم! ـ

 در روزنامه می‌خواندم، یا یك خبری می‌دیدم كه چند سال پیش، یك چیزی داشتند می‌بردند. چند نفر سوار شده بودند از این هندی‌ها، سوار یكی از این وانت‌ها شده بودند، داشتند می‌رفتند در جاده، یك دفعه از آن بالا یك مار افتاد روی كله‌شان. مار افتاد آنجا و آقا دو سه نفر را زد همانجا مردند! این داشته، یك دانه از این باز، از این چیزها یك مار داشته می‌برده خلاصه نوش جان كند، می‌آید از آن بالا ول می‌دهد پایین! این مأمور خدا به این می‌گویندها! آن‌وقت ما می‌آییم به حضرت خضر، می‌گوییم حضرت خضر چرا آنطوری كرد؟ حضرت خضر ...؟

 این مأمور، آن باز كه می‌آید مار را بر می‌دارد از آنجا می‌اندازد، او ایراد ندارد، هیچ طوری‌اش نیست، بعد هم باز را می‌گیریم و نمی‌دانم می‌گذاریم در قفس و: عجب بازی است! قشنگ است! قیمتش هم زیاد است! این را نگه می‌داریم و فلان. یا آن مار هم اگر چیز داشتیم، حالا فوقش آن مار است، می‌گفت خب مار است دیگر، خب مار حیوان است دیگر، خب حیوان كارش زدن است دیگر. اقتضاء طبیعتش این است. این را هیچ‌كار نداریم. آن‌وقت وقتی حضرت خضر می‌آید یكی را چیز می كند: ا؟! مگر می‌شود آقا یك بی‌گناه را برداشت زد؟

 مگر این مأمور خدا نبود؟ این مار را باید از اینجا بردارد، بیاورد، در وانت! در وانت مار چه می‌كند؟ از آن بالا می‌اندازد، آقا سه نفر را می‌كشد! سه نفر را.

 این هم برداشته بود گفته بود كه بیاوریم از آن‌جا، غذا می‌آوریم به این چیز می‌دهیم. به این چیز می‌دهیم و غذا می‌آوردند. یك روز یك ظرف انجیری، یك سبد انجیری آورده بودند برایش از چیز. كه این چیز و این‌ها داشته. اوراق و نمی‌دانم برگ و این‌ها بوده و رویش انجیر بوده. این همانطوری آن را می‌گیرد می‌برد برای آن دختر. خیلی دوست داشته انجیر. مثل من! من هم زیاد دوست دارم!

 بعد می‌گفت ـ این آقا ـ گفت ببرید این را برایش. زیر این برگ‌ها، یك مار بوده. مار زیرِ ... این را می‌برند، بیچاره همین مشغول انجیر خوردن می‌شود، طعمه مار. آن مار سر در آورد: سلام علیكم! پدرت برایت آمده قصر برایت درست كرده؟ باید تو تشریفت را با افاضه ما ببری! حالا بیچاره دیگر حالا دیگر حیف شد! دیگر حالا علی كل حال اینطوری! دیگر خلاصه زدش و او هم دراز به دراز افتاد و رفت به رحمت خدا.

 اینطوری، این قضیه اینطوری می‌شود گاهی. ما می‌آییم برای خودمان برج.... می‌سازیم. تیر و تفنگ می‌گذاریم. بعد هم از سوراخ فاضلاب ما را می‌گیرند و می‌كشند بیرون: كجا داری در می‌روی؟! از توی سوراخ فاضلاب‌ها! از توی سوراخ فاضلاب.

 ـ آن قرم قرمت كجا بود؟ آن كه ملت پشت من است كجا بود؟! بیا بیرون بابا!

 می‌آیند از سوراخ فاضلاب آدم را می‌كشند بیرون و بعد هم الی جهنّم و بئس المصیر. درست شد؟ حالا ... این قضیه، این مسئله، به نقص وجودی بر می‌گردد كه در ذات باری است. پس، اراده باری بر خلقت یك شیء، این دلیلِ ... این توجیه، توجیهِ برای اراده متعدد دیگر در اینجا نمی‌تواند داشته باشد. چون اراده باری بر خلقت یك شیء، این اراده، یعنی انجام. آن فعل، آن نیت، خواست؛ آن به اصطلاح نفس خودِ همان میل و شوق. این اراده، اگر قرار باشد بر این‌كه نیاز داشته باشد به یك شوق مجدّد، و به یك میل مجدد، و به یك خواست مجدد، این لازمه‌اش چیست؟ لازمه‌اش نفْس ضعف وجودی است. لذا همانطوری كه در آیات قرآن هم هست، این مسئله: و ما أمرنا إلّا واحده. امر ما یكی است. یك اراده است. این اتفاقا عین غناء ذاتی حق و عین استغناء حق و عین اطلاقیت حق است. نه این‌كه اراده متفاوت باشد. حالا این كلام مرحوم داماد را ما تا آن به اصطلاح بحث ایشان بخوانیم، تا آن‌چه كه نسبت به مسئله دیگر حالا ان‌شاءالله دیگر باشد.

 بله. فلو سمعتنا نقول: اگر از ما این را شما تا به حال شنیده باشید كه إنّ المادیات إنّما هی مادیه فی القدر، مادی در قدر است و در افق زمان، نه در قضاء، چون در قضاء دیگر مادیات این نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلكه همان نفس صورت اوست كه در آن‌جاست، در وعاء دهر، لا فی القضاء الوجودی نه در قضاء وجودی خارجی در وعاء دهر و در حصول حضوری، عند العلیم الحق، در آنجا، مادیات حضور ندارند. بلكه در آن‌جا نفس صورت علمیه آن‌ها حضور دارند. فافقه. این معنا را شما باید متوجه بشوید: أنّا نعنی بذلک سبق سبقِ المادّه فی ذلک نحو من الوجود مقصود ما این است كه سبق مادّه را در این نحوه از وجود ما بخواهیم نفی كنیم؛ نه مفارقت ماده را، و انسلاخ از ماده را در آن‌ها. حتی یصیر المادّی مجردا باعتبار آخر. تا این‌كه مادی مجرد بشود به یك اعتبار دیگر. یعنی منظور ما در آن‌جا این نیست كه بخواهیم بگوییم ماده مفارق نیست. بلكه بخواهیم بگوییم ماده در آن‌جا مادی نیست. آن جنبه تجردی دیگری دارد در آن‌جا. ولی اتصال آن مرتبه، به مرتبه مادی را ما انكار نمی‌كنیم. كه گرچه در آن مرتبه مادی نیست، ماده هست، ولی ماده او مادی نیست. صورت علمیه تجردیه دارد. ـ نه فقط صورت ـ حقیقت تجردیه دارد و آن حقیقت تجردیه او متصل می‌شود به یك صورت مادی خارجی. این نحوه از وجود، به نحو مادی در آنجا نیست. چون در آن‌جا مجرد، مجردِ صرف است و در آن‌جا این صورت مادی در آن مرتبه راه ندارد. البته عرض كردم در اینجا جای تأمل هست، اما اگر ما با حسن ظن بخواهیم به كلام مرحوم سید نگاه بكنیم، باید بگوییم ... یعنی این كه ایشان در اینجا می‌گویند یعنی در آنجا ماده نیست، یعنی یك مرتبه‌ای را ما در آن جا قائل هستیم كه در آن مرتبه خصوصیات مادی، در آن مرتبه راه ندارد. بلكه آن مرتبه حقیقت الشیء این مادی است، كه آن حقیقت الشیء به واسطه یك طناب اتصالی، در مراتب مختلفه آن وجودی، در هر عالم، به صورت مناسب همان عالم، در می‌آید؛ تا به عالم ماده به صورت، صورتِ مادی می‌شود. پس یك سلسله است، كه انفصالی در آن سلسله نیست، یك طرفش ماده است، و یك طرفش آن حقیقتِ غیر مادی است. غیر از این‌كه بگوییم ماده نیست. یك وقتی بگوییم ماده نیست، یعنی اصلا ماده‌ای وجود ندارد، هرچه هم نگاه بكنیم در این دنیا، در این وعاء دهر، ما ماده‌ای پیدا نمی‌كنیم. یك صور علمیه‌ای هست در علم باری، و یك ... حالا بگوییم یا حقایقی هست، یا صور علمیه، فرقی نمی‌كند. ماده‌ای ما نمی‌بینیم. باید بنشینیم، صبر كنیم، زمانش برسد. این زمان بیاید كم‌كم، تا اصلا ماده تحقق پیدا بكند. ماده‌ای نیست. درست شد؟ مرحوم سید می‌فرمایند منظور ما این نیست. منظور ما این است كه همین ماده‌ای كه الآن من دارم با همین ماده دارم غذا می‌خورم، با همین ماده دارم راه می‌روم و با همین ماده در این زمان من تولد پیدا كرده‌ام، همین ماده مربوط به الآن نیست. این منظور مرحوم سید است. این ماده، مربوط به الآن نیست. این در ازل الآزال، و در ابدالآباد، این ماده هست. و اول و آخر ندارد. الّا این‌كه دارای مراتب است. یك مرتبه‌اش همین مرتبه‌ای است كه الآن من هستم. یك مرتبه‌اش، مرتبه اصلش، عبارت است از حقیقت من، كه او در علم ربوبی است. كه آن را می‌گوییم عالم چیست؟ عالم قضاء. آن در آن‌جاست، من در اینجایم. اما من بوده‌ام، همیشه بوده‌ام، چون متصل به آن حقیقت بوده‌ام. چون این كلام، كلام مرحوم سید است كه این، این مطلب را ایشان می‌خواهند در اینجا برسانند.

 با یك حسن ظنی كه ما به كلام ایشان بخواهیم نگاه بكنیم، باید بگوییم:

 اولا: عرض ما این بوده است كه در همان‌جا هم این بوده. یعنی مرتبه وجود، مرتبه مادی، این مرتبه مادی اینطور نیست كه ما بخواهیم این را از ذات باری جدا كنیم، و وقتی كه از ذات باری جدا شد، آن‌گاه یك طنابی تصور كنیم، یك سر طنابش متصل به ذات باری است كه حقیقت این مجرده ماست. یك سر طنابش به ماده بر می‌گردد كه حقیقت مادی ماست. سؤال ما این است كه: آن حقیقت مجرده‌ای كه باعث می‌شد بین آن حقیقت ـ حالا از سید سؤال می‌كنیم ـ بین آن حقیقت و بین سایر حقائق، بالاخره افتراق باشد یا نباشد؟ افتراق نباشد پس زید و عمرو از كجاست؟ ـ همین بحث‌های عین ثابت ـ اگر افتراق نباشد، پس دیگر در آن‌جا بین زید و بین عمرو فرقی نمی‌كند. وقتی فرق نكرد، پس حقیقه الشیء منتفی است. درست شد؟ پس باید در آن‌جا فرق باشد. اگر فرق است، این فرق مگر غیر از فرق، فرقِ ماهوی است؟ مگر در ذات باری ماهیت جا می‌گیرد؟ اگر قرار بر این باشد كه شما وجود حق را وجود بالصرافه و اطلاقی بدانید، و وجود بسیط بدانید، چطور با اختلاف ماهیات خودش را می‌تواند خودش را تنسیق بدهد؟ این امكان ندارد. اگر می‌خواهد خودش را با اختلاف در ماهیات كه حقیقتشان در عالم قضاء هست، خودش را تنسیق بدهد، در آن‌جا ... حتی در مرتبه قضاء هم همینطور است. در مرتبه قضاء فرقی نمی‌كند. در آن‌جا، در علم باری، در مرتبه قضاء مادون كه ما حساب بكنیم، عالم، عالم واحد است؛ مبانی فلسفی هم استثناء بردار نیست. قاعده فلسفی استثناء بر نمی‌دارد. یك شیء، تا وقتی كه یك ماهیت دارد، یك است. اگر یك شیء ماهیتش تبدیل به دو شد، در اینجا دو چیز می‌شود؛ یك چیز نمی‌شود. یك با دو منافات دارد، هم از نظر ریاضی و هم از نظر فلسفی. دو هم با یك منافات دارد. اگر یك دو شد، پس معلوم است این دوئیت در اینجا، دوئیت، دوئیت اعتباری است و دوئیت، دوئیت حقیقیه نیست. بحث ما در مسائل فلسفی بر اساس حقائق است و نه بر اساس اعتبارات.

 حتی عین ثابت! اشكالی كه عین ثابت ... همان‌موقع من با مرحوم آقا جلسات علامه طباطبایی را می‌رفتیم، و این مهرتابان در آن‌جا تنظیم می‌شد، صحبت من ـ البته ما كه خب جوجه بیاییم چه بگوییم؟! وقتی می‌آمدیم بیرون به مرحوم آقا می‌گفتم ـ اشكال علامه این است كه اگر عین ثابت را با عین ثابت دیگر مخالف می‌داند، این تخالف چطور در ذات باری جا می‌گیرد؟ ایشان فرمودند: خب همین است درست است دیگر!

 چطور شما تخالفِ ... شما چطور قائل به تجرد و بساطت هستید در عین حال قائل به عین ثابت هستید؟ یعنی وجود عین ثابت با همان ماهیتش و با بقائش، چطور می‌توانید شما بین این دوتا با هم جمع كنیم.

 مگر این‌كه ما از این مسئله بگذریم و همان مطلبی كه عرض كردم خدمتتان و در مهرتابان هم آن‌جا هم یك تعلیقه‌ای دارم كه حالا بعدها چیز بشود. كه مسئله فناء، فقط مسئله انكشاف است. حقائق همه ... كان الله و لم یكن معه شیء و الآن كما كان. این می‌شود قضیه فناء. عین ثابت می‌خواهید فرض كنید، فرض نكنید، همه در این روایت موسی بن جعفر علیهما السلام این روایت كاملا این مطلب را بیان می‌كند كه فقط مطلب فناء، مطلب انكشاف است. برای عارف انكشاف می‌شود؛ چیزی عوض نمی‌شود. مسئله‌ای عوض نمی‌شود. حقیقتی عوض نمی‌شود. جایش را تغییر نمی‌دهد. درخت سنگ نمی‌شود؛ سنگ تبدیل به درخت نمی‌شود. درخت بخار نمی‌شود. بخار ... هرچیزی جای خودش را دارد. هر وجود ... انكشاف فقط برای او پیدا می‌شود. البته تا انكشاف بشود دُم شتر به زمین می‌رسدها! همچین خیلی هم سهل نیست.

 این انكشافی كه برای عارف پیدا می‌شود، برای ولی الهی پیدا می‌شود، اسم این را می‌گذارند فناء. اسم این را می‌گذارند عرفان. این انكشاف برای منِ نادان نیست، لذا چی؟ من عارف نیستم، من ولی نیستم، من فانی نیستم، من باقی نیستم، همین چیزهایی كه مسائلی است ... چرا؟ چون نیست. انكشاف پیدا بشود، حقائق روشن می‌شود. انكشاف نباشد، ...

 این قضیه است. اما اگر ما بخواهیم مطلب را روی خارج ببریم، روی آن واقعیت خارجی بخواهیم ببریم، اشكال باقی خواهد ماند. این قضیه. لذا می‌توانیم به مرحوم سید در اینجا این اعتراض را بكنیم كه شما گرچه در اینجا، تا اینجا مطلب را صحیح فرمودید، اما اگر كلام شما این ایهام را داشته باشد، ـ ما اینطور می‌فهمیم، اما ان‌شاءالله كه شاید منظور ایشان هم حتی این نباشد ـ كه در همان مرتبه‌ای كه شما حقیقه الشیء را منافی با ذات باری ندانسته‌اید، اگر در آنجا قائل به حضور ماده نباشید، همین اشكال در آن‌جا هم پیش خواهد آمد.

 پس بنا بر این، در علم باری انائی، هم صورت الشیء است، هم حقیقه الشیء است، هم ماده الأشیاء است. منتها این ماده‌ای كه الآن ما داریم می‌بینیم، منافی با تجرد است؛ در واقع ماده منافی با تجرد نیست! صورتی است از تجرد. آن صورت، به این كیف است. در واقع ما ماده‌ای، با این اصطلاحی كه می‌گویند نداریم. درست شد؟

 وأحق ما یسمّی به الموجودات الزمانیه بحسب وقوعها فی القضاء العینی، أی تحققها فی.... المثل العینیه. آن چیزی كه موجودات زمانیه به حسب وجودش در قضاء عینی ـ یعنی همان قضاء خارجی، شهودی ـ یعنی تحققش در وعاء دهر می‌توانیم ما بنامیم، این همین مثل علمیه است، یا قضائیه، یا صور وجودی، یا صور دهریه. این را ما می‌توانیم اسم برای این‌ها بگذاریم. منتها وبحسب وقوعها فی القدر. حالا وقتی كه می‌آید پایین. می‌آید در مراحل پایین، این مثل قرار می‌گیرد، یا صور قضائیه قرار می‌گیرد، یا صور وجودیه و دهریه. دهریه اعم از زمانیه و غیر زمانیه است‌ها. در وعاء دهری، وعاء فوق زمان است. از این نظر ایشان می‌گویند وعاءِ ...

 به حسب وقوعش در عالم قدر، و در عالم اندازه و تشخص، یعنی حصولش در افق زمان، این باید بهش چه بگوییم؟ الأعیان الکونیه اعیان كونیه بالفتح، أو الکائنات القدریه یا كائنات قدریه باید این را به اصطلاح اسمش را بگذاریم. فهذا سرّ ملموس ... خب همانطوری كه ایشان هم می‌گویند، خب همینطور است. این یك سرّی است كه ـ راستش هم همینطور است. ـ مرموز از حكمای اهل تحصیل (....) است. كه چطور در مرتبه قضاء، همین ارتباط و تعلق با قدر وجود دارد و اینطور نیست كه قدر، یك قدری باشد كه این معدوم باشد. بعد از قضاء تولید بشود. در همان حین قضاء، مسئله قدر نیست، در همان آن ـ آنِ دهری منتها ـ در همان آنِ دهری با وجود صورت قضائیه و مُثُل در عالم قضاء و وعاء دهری یا وجودی ... در همان آن، صورت قدریه هم در آن‌جا وجود دارد. بعدا پیدا نمی‌شود. وإنّی لست أظن من گمانم نیست كه بامام یونانیین غیر هذا السر كه افلاطون بیاید بخواهد غیر از این سر را بگوید. البته عرض می‌كنم این نیاز به انكشاف دارد. إلّا أن أتباع المعلم المشائیه ولی اتباع ارسطو، آمدند و به او گمان بد بردند. واستناموا (....) إلی ما سوّلته لهم أوهامهم و قصّروا فی الفحص نرفتند ببینند و به كلامِ ... واقعا عجیب است. واقعا عجیب است.

 آقا دارد می‌آید مولانا را دارد مسخره می‌كند می‌گوید مولانا علی را در روز غدیر مولانا دارد می‌گوید دوست. ولایت علی را قبول ندارد. كجا قبول ندارد ولایت علی را؟ آخر آقاجان برو بخوان، انقدر نیا حرف بزن، حرفی كه بعدا بهت بخندند. می‌گوید:

هركه را منم مولا و دوست \*\*\* ابن عمّ من علی مولای اوست

 آقا این را گفت، هركه را كه او منم مولا و دوست

 یعنی مولانا گفته پیغمبر دوست مردم است؟ دوست است؟ مولا در اینجا به معنای دوست است؟

ابن عمّ من علی مولای اوست

 پیغمبر ... هان؟ دوست است؟ خب حالا دوست است؛ گیرم بر این‌كه دوست است. این چه دوستی‌ای است كه شعر بعدش می‌آید می‌گوید:

كیست مولا، آن‌كه آزادت كند

 اگر شما یك دوستی پیدا كردید كه آزادت كند:

بند رقّیت زپایت بگسلد

 اسم او را بگذار مولا! ما قبول داریم!

 انقدر ما بی انصافیم! انقدر ما كوریم!

 كیست مولا؟ آن كه آزادت كند

 ماشاءالله شماها بند كه نگذاشتید هیچ، زنجیر به پایمان بستید! بند كه هیچی! نه این‌كه بندها را برداشتید! بند ریاست، بندِ ... بله دیگر! بماند! چند تا نقطه ... نمی‌شود دیگر! گفته‌اند نگو! بند ریاست، بند مرید، بند درهم و دینار. بند محبوبیت؛ این بندها! آه آه آه! باور كنید این كشتی چی است می‌آید؟ قلاب؟ قلاب كشتی كه می‌آید ... آن، به پای این نمی‌رسد. آن یك روزی می‌پوسد، خراب می‌شود، عوض می‌كنند. این‌ها را چه می‌شود كرد كه از این‌جا در نمی‌آید. از اینجا در نمی‌آید. آن‌وقت مولانا دارد راجع به امیرالمؤمنین می‌گوید كه: كیست مولا آن‌كه آزادت كند/ بند رقیت زپایت بگسلد.

 یك روز رفته بودیم با مرحوم آقا منزل یكی از این آقایان مراجع. آمده بود دیدنشان، ایشان رفته بودند برای بازدید. افراد هم بودند. افراد از آقایان هم بودند. بله. یك سؤالی هم یكی كرد، بعد او هم چیز كرد به آقا، آقا جواب دادند. راجع به كیفیت ازدواج هابیل و قابیل و این‌ها كه چطور می‌شود اینطور. سؤالی راجع به این كه ... داریم دیگر؛ روایات مختلف است. در اینجا گفته‌اند.

 و بعد ایشان فرمودند ... چیز كرد. كه شما در مشهد ... یك سؤالی كرد كه حكایت از این می‌كرد كه مثلا حالا شما، مثلا اشتغالتان، مثلا ارتباطتان، افراد، این به چه نحو است؟ به چه قِسم است؟ ایشان فرمودند: ـ خنده‌ای كردند و گفتند: ـ آقاجان! من همان احمد لاینصرفم! یادتان می‌آید آقای فلان! در حجتیه؟ یادتان می‌آید؟

 ـ بله بله بله!

 سرش را انداخت پایین بیچاره!

 ـ بله بله بله!

 یادتان می‌آید در حجتیه، بله ما با هم خلاصه چی بودیم و ...

 من همان احمد لا ینصرفم!

 كه علی بر سر من جَر ندهد!

 خلق الله نفهمیدند این چه می‌گوید! حالا نمی‌دونم او هم فهمید یا نه! گمان نمی‌كنم او هم فهمیده باشد! كه علی بر سر من جَر ندهد! این خوب است! اولیاء خدا، علی جرّشان نمی‌دهد. بیا و بروها جَر نمی‌دهد.

 وقتی كه مرحوم آقا مسجد قائم را ترك كردند رفتند مشهد، به من می‌گفتند: اسم مسجد قائم را دیگر جلوی من نیاورید! اسم مسجد قائم را جلوی من نیاورید.

 خداحافظ شما! دو روز بودیم، آن هم به دستور یكی دیگر، یك ساعتش نمی‌خواستیم ... حالا چه می‌گویی در مسجد قائم اینطوری شده؟! به من چه مربوط است؟! هركس هركاری می‌خواهد بكند، بكند. اسمش را هم نیاور.

 یك روز من در مجلسی بودم، ائمه جماعات تهران ـ مجلس روضه‌ای بود؛ عصر پنج‌شنبه‌ای بود ـ خدا رحمتش كند. مرحوم آقای مجتهدی. خیلی‌ها بودند از ائمه جماعات. خیلی بودند. مجلس روضه‌ای بود، ما بودیم و ... من سالی یك مرتبه می‌رفتم گاهی برای دیدن ایشان. بالاخره استاد ما بود. احترام داشت. ایشان هم خیلی مرا دوست داشت. خیلی محبت می‌كرد. به افراد هم می‌گفت: با این‌كه این آقا رفته و چه چه، ولی می‌آید. سراغ ما می‌آید. می‌گفت به افراد.

 این‌ها چیزهایی است كه باید انسان انجام بدهد ها! این ادب، چقدر دست انسان را می‌گیرد. از كجا معلوم است كه واقعا توفیقاتی كه بزرگان به دست آوردند، به خاطر این كارهایشان نبوده؟ از كجا معلوم؟ ما همین بگوییم: آقا! آن آقا كه در عرفان و در سلوك نیست، ولش كن!

 چه ولش كن؟! بنده خدا كه هست! مؤمن كه هست! نماز خوان كه هست! ارتباط كه دارد! شیعه علی كه هست! ولش كن یعنی چه؟! ولش كن یعنی چه؟ همه مثلا باید سالك باشند؟ خیر سرمان حالا ما سالكیم؟ ما آبروی هرچه سلوك است ما برده‌ایم! آبروی هرچه سلوك است ما برده‌ایم! حالا ما سالكیم؟! هان؟!

 چه بگوید آدم. حالمان به هم می‌خورد از بعضی كارهایی كه مشاهده می‌كنیم. حالا این‌ها كه چیز هستند. این‌ها خب الحمدلله سالك نیستند و بیچاره‌ها چیز هم ندارند. ما حالا هستیم!!

 همین روضه نشسته بودیم و بعد ایشان رو كرد گفت كه: خب پدر شما، موقعیتشان در مسجد قائم ـ بقیه هم شروع كردند گفتن ـ این خب خیلی موقعیتی بود؛ جای خیلی مهمی بود، ایشان اصلا غیر از آن مریدان ایشان؛ مریدان ایشان همه تهران بودند. ایشان مثلا چطور چیز كرد.

 دیگر ما هم كه خب جسارت كردیم دیگر. دیگر حالا علی كلّ حال، طبق معمول! زبان تیزی داریم و موجب تألّم خیلی‌ها خواهیم شد. گفتم: آقا مراد باید دنبال مرید باشد، یا مرید به دنبال مراد؟!

 آقا این را كه گفتیم سرشان را انداختند پایین، همه! هیچی نگفتند! این بنده خدا هم رنگش خیلی قرمز ... بعد خودم خجالت ... گفتم خب بد نیست آدم یك چیزی بگوید! عیب ندارد حالا! عیب ندارد آدم یك چیزی بفهمد خوب است! حالا گرچه ...

 مرد آن است كه گیرد اندر گوش

 ور نوشته است پند بر دیوار (....)

 حالا ما دیوار! ما هیچ ... گفتم كه: مراد باید تابع مرید باشد ... این‌ها! این‌ها! این‌ها همان‌ها هستند. كه افتادند در دام ولایت علی، و علی بند را از آن‌ها برداشت. بند ریاست را برداشت. بند حبّ نفس را برداشت. بند مرید را! همه مرید را! هزارها مرید دارد، بعد می‌گوید به او، می‌گوید كه مثلا بالاخره این‌ها همه بندگان خدا هستند. چند صباحی هستیم و بعد هم ان‌شاءالله ...

 این است قضیه. خودش را بخواهد گرفتار كند، مبادا او را از دست بدهند، جوری صحبت كنم كه آن مریدم از دست نرود. او الآن خوب مریدی است، برایمان خوب كار می‌كند. او اصلا خودش برای خودش كسی است. خیلی می‌تواند كار بكند، خیلی می‌تواند افراد را چیز بكند، این‌ها همه چیست؟ همه بندهای شیطان است احمق جان! همه این‌ها بندهای شیطان است، به اسم خدا. به اسم سلوك. به اسم سیر. به اسم تبلیغ. به اسم نظام! به اسمِ هر زهرماری! هرچه می‌خواهد باشد! هرچه! این‌ها همه چیست؟ همه بند است. این بندها را كه می‌آید از پای انسان در می‌آورد؟ كه می‌آید؟

 یك زمانی بود یك بنده خدایی، حالا خدا حفظش كند، به ما می‌گفت: آقا بیا مثلا شما این ... بیا حالا مثلا مرید یكی بشویم. مرید یك بنده خدایی بشویم. به او گفتم: مرید این؟ این هشتش گرو هشتادش است!

 گفت: نه، تو نمی‌دانی. بیا و فلان و این حرفها.

 گفتم: حالا ما اگر بخواهیم مرید نشویم، كه را ببینیم؟ ا! حالا مگر زور است؟ خب حالا ما داریم نمازمان را داریم می‌خوانیم، قرآن را داریم می‌خوانیم. فعلا كه رو به قبله ایستاده‌ایم، هر وقت پشت به شدیم، شما بلند شو بیا. رو به قبله نماز را می‌خوانیم، همین قرآنمان را می‌خوانیم. همین ... كارمان را ... روزه‌مان را داریم می‌كنیم. دیگر چه چیزی دارد كه حتما باید بیای و فلان و این حرفها.

 این را می‌گویندها! این را می‌گویند انسان خلاصه ... چه عرض كنم؟ حالا یك مطالبی هست كه غیر از این‌جا، كه ان‌شاءالله شب سه شنبه می‌گوییم.

 درست؟ گذشت. سالها گذشت، سالها گذشت. چه شد؟ چه بندی از دست و پای تو برداشت؟ چه بندی برداشت؟ چه بندی از تو جدا كرد؟ چقدر اضافه كرد؟ چه قدر چه؟ تا كار برسد به آن‌جایی كه برسد. درست؟ اگر شما یك دوستی پیدا كردید كه این دوست ـ اصلا می‌گوییم دوست! اصلا استاد نه، ولی خدا نه، اصلا پیغمبر نه؛ اصلا علی نه. شما كه می‌گویید مولانا سنی است دیگر. سنی. یعنی علی‌دوست است دیگر. خیلی خب ـ این دوستی كه بیاید در این دنیا، بالاخره این دنیا مشخصند دیگر افرادش. ایران، عراق، امریكا، استرالیا، هند، این‌ها افرادش ... یك دوستی شما در این دنیا پیدا بكن، كه این بیاید بندها را از تو بردارد. تو برو سجده‌اش بكن! دیگر چه می‌خواهی از خدا؟ چه می‌خواهی از خدا؟ بند را برداردها! نه این‌كه بند را بگذارد! بند را بردارد. حالا شما اسمش را دوست بگذار، اسمش را علی بگذار، اسمش را أمیرالمؤمنین ... حالا ما اسم آن‌ها را امیرالمؤمنین می‌گذاریم. اسم او امیرالمؤمنین است. اسم او علی بن ابی طالب است. اسم او خلیفه رسول الله. شما اسمش را جناب آقای مولانا! كه می‌گویید به قول این آقا دوست بگذار. خیلی خب. مگر امیرالمؤمنین می‌گفت دوست شما هستم؟ مگر مرحوم آقا نمی‌گفتند من استاد نیستم، من دوست هستم؟ مگر من رفیقم نمی‌گفتند؟ مگر خودشان نمی‌گفتند؟ ماها نه‌خیر! ماها استادیم! بیایید! هان! استادیم!

 ایشان كه ـ من از ایشان كه نشنیدم ـ كه بگویند من ولی خدا هستم. بنده از ایشان در تمام عمر نشنیدم. والله علی ما أقول شهید و وكیل. بنده از ایشان در تمام عمر نشنیدم كه بگویند من استاد هستم. والله العظیم، بالله العظیم، تالله العظیم. درست شد؟ نشنیدم؟ ایشان ولی نبود حالا؟ چون نگفته ولی نیست؟ خودش نگفته دیگر! پس نیست! چون نگفته استاد نیست؟ نه دیگر نگفته كه! اگر هست باید بگوید دیگر! حتما بنده باید بگویم ولی هستم؟ باید بگویم استاد هستم؟ هان؟ آقا را دارم می‌گویم، بنده خودم را نمی‌گویم. ما كجا، این حرفها كجا.

 درست شد؟ حالا این مولانا، به امیرالمؤمنین مولا نگفته، گفته دوست. خیلی خب. شما ... این مولانا می‌گوید من یك دوستی پیدا كرده‌ام در این دنیا، این دوست من، علی بن ابی‌طالب است. درست شد؟ حالا نمی‌گوییم امیرالمؤمنین؛ نه! علی بن ابی‌طالب. این دوست، دوستی كه بندها را از دست من درمی‌آورد و مرا آزاد می‌كند.

 بند رقّیت ... پول، رقّیت شهوت، رقّیت هوی، رقّیت نفس، رقّیت خودمحوری، رقّیت محبوب بودن، رقّیت حبّ ذات، اوه اوه! حب ذات! این رقّیت را در می‌آورد از تو، بنده خدایت می‌كند. این دوست می‌شود چه؟ این دوست می‌شود مولا. خیلی خب. دعوا نداریم دیگر! پس ولایت نداشت چیست؟ چرا نمی‌آیی این شعر بعدی‌اش را بخوانی؟ چرا نمی‌روی فحص كنی؟ چرا نمی‌آیی بقیه اشعار مولانا را بخوانی؟ چرا كله‌ات را در برف فرو كرده‌ای، افراد، آبروی دین و پیغمبر را همه را برده‌ای؟

 ووقّروا علی (....) وقیعتهم فی المثل الأفلاطونیه این‌ها آمدند چیز كردند، خیلی اشكالشان بر مثل افلاطونیه را آمدند خیلی بزرگ شمردند، خیال كردند كسی‌اند ... و عد مثاویها و شروع كردند از این مثاوی (....) گفتن، فلو یکن اعتمالهم إلّا این اعتمال (....) این‌ها. یعنی زیاده‌گویی این‌ها. كار بیهوده. اعتمال یعنی كار بیهوده. این كار بیهوده، الّا لانتفاع نور الحکمه مگر برای این است كه نور حكمت را خاموش كنند و بیایند یك اشكال دربیاورند و بگویند نه اصلا این مسائل نیست و بعد بروند هركاری دلشان می‌خواهد بكنند. وتفاشی دیجور ال.... انتهت عباره مرحوم سید داماد.

 ان‌شاءالله برای بعد.

 اما عجیب است‌ها! هرچه می‌آیند بر علیه این مولانا حرف می‌زنند، هی بر تعداد این ارادتمندانش اضافه می‌شود! من نمی‌دانم كه اضافه می‌كند؟ این یك چیز عجیبی است. هی بیایید مقاله بنویسید. چند تا را توانستید از مولانا بكَنید؟ چندتا؟ دنیا دارد می‌آید به سمتش. همه دارند ریزه‌خواری این سفره را می‌كنند.

 اما آقا درآمده بر بضاعت مزجات خودش دارد می‌آید راجع به مولانا حرف می‌زند. پاشو بیا دو خط مولانا را بگویم معنا كن؛ انقدر زیاده‌گویی نكن!

 آن اشكالی كه باعث شده است كه ما نتوانیم در تبلیغ خودمان موفق باشیم، در دنیا، این است كه حدّ خودمان را نشناخته‌ایم. این اشكال این. و پا را از حدّ خودمان فراتر گذاشته‌ایم. و در آن افق‌هایی كه نباید دخالت كنیم، دخالت كرده‌ایم. و توان خود را نسبت به مطالب، در نظر نگرفته‌ایم. و لباس و قبای دیگران را پوشیدیم. و ادّعای دیگران را می‌كنیم. و خود را در جای دیگران نشانده‌ایم؛ لذا باعث بی‌آبرویی خود و مدّعای خود شده‌ایم. هم خودمان آبرویمان رفته، و هم آنی را كه ادّعا كرده‌ایم. واقعا عجیب است. الآن انسان مطالبی را كه مشاهده می‌كند، مسائلی را كه می‌بیند، حرفهایی كه می‌زنند، از این‌طرف، از آن‌طرف، از این ... تمام این چیست؟ تمام چیست؟ آیا این بود، این ادعایی كه می‌شد؟ آیا این بود صداقت این بود؟ مسئله این بود؟ حرف این بود؟ كی‌ها؟ نصاری باید به ما ایراد بگیرند! نصاری! آدم‌های بی‌دین باید به ما ... بی‌دین‌ها باید به ما ایراد بگیرند! این‌ها كه پیغمبرشان را پیغمبر امین می‌دانستند. این‌ها كه پیغمبرشان را پیغمبر صادق می‌دانستند. این‌ها كه می‌گفتند واذکر فی الکتاب اسماعیل انّه کان صادق الوعد چه شد پس؟ چی است قضیه؟ و هی چی ما می‌بندیم! هی! این نقشه اوست! این زیرنویس اوست! چی چی اوست!

 هی بزنیم به این‌طرف و آن‌طرف. همیشه همینطور بوده. عرض كردم تاریخ همیشه یك سناریو را به اجرا در می‌آورد. بازیگرانش متفاوت‌اند. سناریو یكی است. چرا امیرالمؤمنین را كنار زدند. چرا امیرالمؤمنین را كنار زدند؟ چرا؟ چون امیرالمؤمنین صادق بود. كنار زدند. آن‌ها آدم حقه‌باز می‌خواستند. آن‌ها آدم كلك و متقلّب می‌خواستند. آن‌ها آدمی می‌خواستند كه وقتی كه رفت، مالك بن نویره، یك مسلمان را كشت، و با زنش شب زنای محصنه كرد، آوردند پیشش، گفت چون به مصلحت نظام ماست، ما قصاص نمی‌كنیم!

 آن‌ها این را می‌خواستند. علی كه نه بابا! علی از بیت المالش یك گردنبند عاریه بردارند، می‌گوید اگر نبود، دستت را قطع می‌كردم به دخترش!

 این را نمی‌خواهند! این را نمی‌خواهند! آدم حقه‌باز می‌خواهند..... آدم دروغ‌گو. آدم مصلحت ... مصلحت است! مصلحت نظام ماست! مصلحتِ ... ای این مصلحت یك دیگی است كه هر نخودی در آن بریزند، جا می‌گیرند! هرچه لوبیا و.... بریزند، می‌رود تهش! اصلا نمی‌آید بالا!

 مصلحت است دیگر! دروغ می‌شود مصلحت! غیبت می‌شود مصلحت! تهمت می‌شود مصلحت! افشای اسرار مردم می‌شود مصلحت! شنود می‌شود مصلحت! اطلاع پیدا كردن بر سرّ مردم مصلحت! باشد! مصلحت است دیگر! مصلحت! می‌گویم كه: یك دیگی است كه هرچه در آن بریزید، می‌گوید: هل من مزید؟! بده بیاید!

 تقلب: مصلحت! از بین بردن مردم مصلحت! كشیدن بالا: كشتی با بارش می‌رود در دریا: مصلحت است! مصلحت نبود می‌ایستاد! حالا رفته تو! صدایتان هم درنیاید.....

 همه مصلحت. خیلی خب. همه مصلحت. باشد. ولی یك مُصْلِحی هم آن طرف هست. حواستان به آن مصلح نیست‌ها! مصلح دارد یواش یواش كار می‌كند. مواظب آن مصلح هم باشید. ما یك مصلح هم داریم. امام ما، و ولی ما، زنده است. نمرده. مشخص است كه مسائل، مسائل غیر عادی است. مشخص است. باید مردم فهمشان باز بشود. و برسد به این نقطه‌ای كه بدانند كه تا به حال به بیراهه می‌رفته‌اند. ادعا، با مدعی دو تا بود. باید به دنبال كسی بروند كه خودش با ادعایش یكی باشد. آن‌هم یك نفر است. فقط یك نفر است. همه، ادعایمان، با خودمان تفاوت دارد. همه!

 دو روز به مردم می‌خندیم، تبسم می‌كنیم، حالت چیز می‌گیریم، ولی این نمی‌ماند. چون باطن، فرق می‌كند. بالاخره روزی می‌آید كه كاری انجام می‌دهیم كه خودمان را نشان می‌دهیم. همیشه خنده نیست. یك روز هم چیزهای دیگر ... ا چه شد؟! چه شد قضیه؟

 این‌ها برای خود ما عبرت است‌ها! ما، ارتباطاتمان، مسائلمان، این‌ها برای ما عبرت است. با رفیقمان دو رو نباشیم. حالا با دیگران كاری نداریم. سیاست مال اهل سیاست، به ما چه؟! دنیا را به اهلش بگذارید؛ ول كنید. فقط گذرا نگاه كنیم و عبرت بگیریم.

 ولی با رفیقمان دو رو نباشیم. با رفیقمان صاف باشیم. كتمان با رفیق نكنیم. این كتمان با رفیق، یك روزی لو می‌رود.

 یك بنده خدایی آمده بود چند روز پیش، پیش من، راجع به یك قضیه‌ای صحبت می‌كرد. گفتم آقا جان! همه جا ما بخواهیم ملّق بزنیم، اینجا ملّق نمی‌شود زد. اینجا ملّق نمی‌شود زد. اینجا ملّق بزنیم ... بنده خودم را نمی‌گویم. ما هم یك كسی مثل سایر افراد. تو آمدی در اینجا، تعهد كردی به ملّق نزدن، آن‌وقت ملق می‌زنی. خدا می‌آید مچت را می‌گیرد. مچت را كه گرفت، آنی كه در دلت هست می‌ریزی رو حالا. آنی كه خودت هستی. ما یك خنده می‌بینیم از رفقایمان. از من، از خودِ من. خنده، حالش را ...

 ـ چقدر آقای خوش اخلاقی است! نگاه كن! آقای خوش اخلاقی است! چقدر خوبه! یك خورده ساده هم هست و ... خیلی آقای خوش اخلاقِ خوبی است!

 این آقای خوش اخلاق، تا كی خوش اخلاق است؟ مگر می‌شود تا ابد خوش‌اخلاق بود؟ آن وقتی كه این آقای خوش‌اخلاق، بد اخلاق می‌شود، آن موقع خودش را نشان می‌دهد. این آن است، تا حالا خیال می‌كردید بابا این خوش اخلاق است. این همان است‌ها! تا حالا ظاهر سازی بود.

 من به او گفتم: آقا جان این خوش‌اخلاقی و ملّق زدن، مال مردم است. مال اینجا نیست. تو كه می‌آیی با من صحبت می‌كنی آن جور، من كه می‌دانم در دلت چیست! چرا با من اینطور حرف می‌زنی؟ این‌طور حرف می‌زنی، خدا تقّی می‌زند به تخته، یك دفعه كاسه می‌شكند، آنی كه تو هست، می‌ریزد تو!

 هان! این آقا به ما كلك زد!

 ـ ا؟! كلك زد؟!

 آن چیست؟ حالا ریخته رو. آن تو، این است. «این آقا كلك زد» چی است؟ مخفی است. با خنده و این‌ها و این‌ها، مخفی است. من كه می‌دانم. خب حالا ... بقیه هم بد نیست بدانند. درست شد؟

 این‌جا چرا ملّق بزنیم؟ اینجا جای ملّق زدن نیست. عرض می‌كنم قضیه به من ارتباط نداردها! هیچ! حالا بنده مُردم. بنده مُردم. شما خودتان. هان! اصلا ما رفتیم كنار. ما بلند شدیم و رفتیم و از ایران هم رفتیم بیرون و هیچ تمام شد! شما رفیق هستید یا نیستید؟ با هم رفیق هستید یا نیستید؟ این رفاقتتان بر چه اساسی است؟ بر اساس پسرخاله‌گی و پسرعمه‌گی و این‌هاست، یا بر اساس یك اشتراك مسیر است؟ پس اگر اینجا ملّق زدید، به مسیر خیانت كرده‌اید. به من نیست. قضیه، قضیه من نیست. ارتباط به من ندارد. من هم مثل شما. من هم همین كار را بكنم، من هم ملّق بزنم، من هم دو رویی بكنم، همین است؛ تفاوتی نمی‌كند. یكی است. درست؟

 این می‌شود خیانت. این جا را خدا نمی‌گذارد. این، پا روی دم شیر گذاشتن است. قضیه، قضیه شخصی نیست. این‌ها چیزهایی است كه باید عبرت گرفت. از این دنیا باید عبرت بگیریم. این دنیا باید ... مسائل و این‌ها باید چكار كنیم؟ باید عبرت بگیریم.

 خب؛ ان‌شاءالله باشد ـ درس اخلاقمان! ـ باشد برای روز بعدِ درسی ما! ما، درستش را بگوییم دیگر! اگر بگوییم درسی حوزه، باز ملّق زدن است! نمی‌شود زد! قرار نیست ملّق بزنیم. هر روزی خدا خواست ... اگر شنبه نمی‌آمدند، ما می‌آمدیم. خودتان می‌دانید! ولی خب چه كنیم كه این وضع آشفته، باعث می‌شود كه از دیدار هم محروم بشویم.

 ان‌شاءالله خدا بزرگ است.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد